

## خطاها و لغزشهای گذشته و ترسیم امید به آینده

امروز که موضوع برچیدن نظام قهار جمهوری اسلامی ضرورت وحدت و بقاء مُلک و فرهنگ ایران زمین شده است، جادارد که فوراً پرسید کدام رژیم و چه برنامه ای می تواند بر چرخ انتظام امور و اداره کشور بهتر و موزون تر مؤثر افتد.

با توجه به پیشرفتهای علمی و فنی در جهان و وجود قشر تحصیل کرده بزرگی در ایران به جرأت می توان گفت مردمی که سه دهه آزگار زیر ستم و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی به سر می برند و در یأس و نا امیدي زندگی میکنند آرزونی جز داشتن نظامی " مردم سالار" مبتنی بر " مدرنیته" یا " نوگرانی" ندارند. مقدماً باید یاد آور شد، گرچه در صفوف مخالفین رژیم استبداد مذهبی کنونی، وفاق گسترده ای درباره نحوه حکومت، یعنی دموکراسی (خواه صوری و یا غیرصوری)، بوجود آمده که جای بسی خوشوقتی است، معذالک شایسته نیست به "دمکراسی" مجزا از "مدرنیته" نگریست و به عمق آن توجه نکرد. نتیجه این ظاهر بینی تنها به شعار "دیکتاتوری باید برود - مردم سالاری باید بیاید!" ختم میشود، که دارای محتوایی نامعلوم است. از این گذشته تجربه دو قرن شکست جنبش آزادیخواهی و گره کور گسترش اجتماعی در ایران، نشانه بی اطلاعی از عمق دشواریهای ساختاری جامعه و نبود طرحی عقلانی برای رفع آنهاست. لذا لزوم ارائه چشم اندازی (ویزیون) برای آتیه کشور بخوبی هویدا و ضرورت آن آشکار می باشد.

در این منشور ضمن تحلیل مسائل و مشکلات چند صد ساله مملکت، به چاره آنها نیز رو آورده خواهد شد تا بتوان چشم اندازی، نه خیالی بلکه حقیقی، به دست داد.

از آنجا که انسان همیشه در حال زندگی میکند و گذشته ها باز گشتنی نیستند، رو به آنها داشتن همه قدرت هوشیاری انسان را می بلعد و طراحی زندگی آینده را دشوار میسازد. لذا ایرانیان باید همیشه به زندگی آتیه خود دیده بدوزند و تجسم آن را در اندیشه به پرورانند. در این راه بالاجبار نیاز به گشایش پنجره ای می باشد، که ضمن توجه به شرایط روزگار، افق ممکنات را به زاویه ای قابل گزینش، یعنی چشم انداز، کاهش میدهد و به آن جلوه تحقق یافتن می بخشد. درجه مطلوبی برای گشایش چشم انداز فردای جامعه ایران، همانا "مدرنیته" می باشد که می تواند چون سلسله جبال البرز در برابر شن زارهای لرزان و سست بنیاد نظام عقب مانده و واپس گرای فعلی ایران بایستد و نفس او را بگیرد و سد راه سلطه استبدادی وی بشود.

اما آنچه در نظر نخست در این پنجره دیده میشود، "جامعه مدنی" است. به بیانی دیگر و ملاحظه ای اجمالی، "مدرنیته" یک دید علمی و نه دیدی آرمانی.

پیداست که تنها با این دید میتوان "جامعه مدنی" را که ویژگیهای خود را دارد و درباره آن سخن خواهد رفت، لمس نمود. افزون بر این "حکومت مردم سالار" که خود متفرع از جامعه مدنی است فقط در این چشم انداز قابل ترسیم و شرایط تحقق آن روشن قابل ملاحظه است. از این رو سعی و کوشش ایرانیان باید در فراهم آوردن آن

شرایطی باشد که جامعه مدنی را ممکن و شکوفا و تطور آزاد آن را میسر میسازد. ابتدا در این مرحله است که دیکتاتورهای ارشادی و مصلحتی از این دیار رخت بر می بندند و جای خود را به نظامی دل نشین مردم می سپارند تا بشیوه دموکراسی برخورد حکومت کنند. این شرایط ولی تنها با تعویض مقتضیات کهنه و حاکم بر جامعه ایران (پارادایم) میتواند فراهم آید. ابتدا با این تعویض است که می توان برنامه " میهن نو گردانی " یا مدرنیته و طریق راه اندازی آن را ارائه داد. امروز باید دانست که کلیه میهن دوستان آگاه و متعهد و دوراندیش (پاتریوت) از زن و مرد، از هر رسته، هر قوم و هر مذهب تنها در لوای پرچم **مدرنیته** می توانند همبسته و متحد و بخود مطمئن بشوند. زیرا این پرچم به روشنی چشم انداز امید بخش و پرفروغی را برای آینده سرفراز ایران و نسلهای آتی ترسیم می کند.

اما قبل از حرکت با این پرچم به اهم دشواریهای ساختاری جامعه توجه کنیم که عبارتند از:

۱. اختلال در رابطه زنجیره ای و ذاتی سیستم اجتماعی و فرهنگی
۲. باور به سرنوشت
۳. افکار متکی به اونتولوژیک (هستی شناسی که امروز علم بر آنها رقم باطل زده است)
۴. عادت به تقلید

#### مورد نخست -

ریشه گرفتاریها و دشواریهای جامعه ایران در انقلاب مشروطیت قرار دارد. چه با این انقلاب میان تربیت و فرهنگ تناقضی رفع نشدنی تولید شد که تا به امروز زندگی ایرانیان را متأثر و اجباراً به نابسامانی و بی هویتی کشیده است.

تربیت که در اصل فراگرد اجتماعی شدن آدمی است، فراگردی برای آشنا کردن کودکان و نوجوانان با الگوهای رفتاری و هنجاری اجتماعی می باشد تا آنها در میان عموم مردم اعمال و رفتارشان قابل قبول و قابل انتظار گردد. درست در این قابل انتظار بودن است که صلح و صفای جامعه بطور تقریباً یکنواخت تضمین میشود. تقریباً از این نظر که جهان، دار تدریج است و اجتماع نیز فارغ از این تصور نیست (یعنی مجموعه ارزشها و هنجارهای جامعه به تدریج تغییر می کند).

اما در دوران مشروطیت و بعد از آن بطور دائم ارزشها و الگوهای فرهنگی بیگانه از بالا به جامعه ایران تحمیل شد (دموکراسی، آزادی، فردیت و ....) که به دلیل نامأنوسی و غیر متجانس بودن، با الگوهای اجتماعی آموخته شده، بحرانهای پی در پی آفریده است. بحرانهایی که چاره درد بی هویتی جامعه را در دین سالاری و تعصب خشک و خودخواهی می جوید تا فردیت را فدای جماعت کند و به این شکل بر بی هویتی خویش اعتبار بی اعتباری زند.

لذا، در رفع این دشواری، لازم است در آتیه هر تغییر اجتماعی خود از درون جامعه تنوره کشد تا در چارچوب فرهنگ ایران زمین (و نه عرب گرا) قرار داشته باشد و با آن فراگرد اجتماعی شدن مختل و بی

اعتبار نشود. در این راه نقش اساسی را فرهیختگان و دانشمندان بازی می کنند که روشنگری را می پروراندند و اسباب رها یافتگی از چنگال جهل و قیومت و عرب زدانی را فراهم میسازند.

مورد دوم -

در ایران از چندین قرن پیش تا بحال، محتوای زمان که همیشه نسبت به لحظه حال به دو بخش گذشته و آینده تقسیم میشود، به انجماد کشیده شده است. این زمان یک زمان بسته و بی تحرکی است که در هلهله آفرینش و معرکه روز قیامت، که هر دو متعلق به آیین زرتشت اند، همه چیز را بصورت سرنوشت و با اصل غایت بینی معنی و معلوم می کند. شکلی که هر آن در صحنه اذهان عمومی مدام با حضور کلامی و تشریحی خود نمایش دوباره خویش را باز می یابد. این نمایش قصه گذشته ها و ترسیم حکایت آینده عالم در لحظه حال آنهم بطور صریح و بلاتردید است.

از این رو نیز عامه تسلیم محض آن است، اسیر این گونه محتوای زمانی است، بنده ای بی اراده است. جالب اینجاست که درست تبلور این غایت گرانی و تسلیم را می توان امروز بخوبی در زیارت مردم از چاه **چمکران** نیز ملاحظه کرد. بعلاوه فراموش نکنیم که انجماد محتوای زمان بهمراه خلل در گردش سیستم فرهنگی - اجتماعی، موضوع پر اهمیت "**مسئولیت**" را نیز سست و بی اعتبار و بی معنی میکند. عوارض این بی مسئولیتی چه قبل و چه بعد از انقلاب اسلامی بخوبی آشکار است.

در تمام لغزشها و خطاها و شورشهای صد سال گذشته ایران و انقلاب کذانی اسلامی که مسئله تربیت را به صندوق خانه ها و پستوها کشید تا آن را به کذب بکشد و به اصطلاح اسلامی کند خط قرمز بی مسئولیتی را می توان بخوبی ملاحظه نمود. این بی مسئولیتی در همهء شنون مملکت مشاهده میشود.

کسانی که کار اجرایی دارند و یا دولتمندان و بازاریان و قضات، کسبه و هنرپیشگان و نویسندگان و غیره که از کرده مریخ نیامده اند. اینها همه از همین مرز و بوم هستند. بخصوص که قشر حاکم امروزی حتی تعلیمات درست و حسابی هم ندارد که لا اقل به آن فخر کند. آنها که به بهانه خواست ملت و حقوق حقه وی برنامه غنی کردن اورانیوم را پی گیری می کنند نه تنها نا مسئولانه عمل می کنند بلکه مضافاً نامطلع اند.

درست اینجا محیط خانوادگی و علاقه های معنوی مشترک زن و شوهر اهمیت پیدا می کنند که در خانه با بحث و دیالوگ ثمر بخش در تربیت کودک می تواند مفید واقع بشود.

مشکل **چرخهء بستهء زمان**، در غرب هم وجود داشت. اما آنها این گره را از قرن هیجدهم به بعد با مدد شکوفانی **هومانیسم** (انسان پروری) و **علم و روشنگری** گشودند و جریان زمان را، که حکایت زندگی آدمی است، نه به سرنوشت که به خود او سپردند و به این شکل جریان آن را باز گذاشتند. و این بدین معنی است که حالا تاریخ از گذشته ای از قبل **غیر قابل تصور** بسوی آینده ای باز و قابل تصمیم جریان می یابد. ابتدا چنین برداشتی از عالم است که درهای بهشت فردیت را به روی انسان می گشاید تا خود به میل خویش قدم بسوی آن بردارد.

این مطلب میگوید هر کسی باید از وضعیت موجود حرکت و همه چیز را نسبت به آن ملاحظه کند. آشکار است که اکنون آدمی دیگر نه در آینده خود قرار دارد و نه می تواند به گذشته خویش بازگردد. حتی خاطرات نیز فقط در عمل کردهای لحظه حال می توانند کمک باشند. مثلاً در طی یک سری مذاکرات، بدون مراجعه به سخنان دقیق- یا روزهای- پیشین نمی توان آن را ادامه داد. بخصوص اگر مذاکرات به بن بست رسیده باشد، آنوقت لازم است ادامه آن را با تجدید نظر در کار گذشته، (با بیان "طوردیگری هم میشد") ممکن ساخت. این سخن ولی به معنی تغییر گذشته نیست بلکه در راستای شکل دهی به آینده صورت می گیرد.

به خصوص باید دانست که هر تصمیمی در برابر طیفی از بدیلهای قرار دارد و با گزینش ویژه ای ممکن میشود. هر گزینشی ولی خود راهی به آینده است که حقانیت آن در لحظه حال روشن نیست. وقتی کسی می خواهد کفشی را به خرد، با بدیل های گوناگون روبروست. ولی او تحت شرایطی یکی از کفشها را برمی گزیند. تا چه اندازه این گزینش انتخاب به حقی بوده است، در طول برهه ای از زمان معلوم می شود. اما هر گزینشی افق انتخاب را وسیع تر میکند. مثلاً دوستی می آید و میگوید این کفش را می توانستی در فلان مغازه به نصف قیمت بخری.

لذا افق انتخاب، بطور وسیع تر، در آینده هم موجود است. یعنی گزینشی که در گذشته راه ورود به آینده بود، می تواند دوباره نیز برگزیده شود. این گزینش ولی دریستر شرایط و امکانات دیگری قرار دارد و تکرار وضعیت گذشته نیست، که دیگر برگشتنی نیست. عزم به جنگ یا صلح و یا ازدواج مجدد با همسر قبلی همه صورتهائی از این گزینش اند که نه تکرار بلکه تجربه ای دیگر با شرایطی دیگر است.

اما اگر به وقایع تاریخی بنگریم، که همه بیان تصمیمی هستند، آنوقت می بینیم که زمان یکپارچه نیست بلکه مثل یک پیاز پوسته پوسته است. هر پوسته ای تصمیمی را نشان می دهد که زمان را دوباره میکند. پاره پاره بسته گذشته و پاره آینده باز.

*از اینجا نتیجه میشود که تصمیم درست سیاسی تصمیمی است که همه را ملزم و مکلف بخود کند. زیرا در اینصورت قاطبهه مردم روی یک پوسته زمانی قرار می گیرند، و همه هم گذشته میشوند. دارای یک هویت می گردند، یک تن میشوند. آنجا که این چنین تصمیم گیری نشود، وحدت جای خود را به تفریق و جدائی می دهد. به این جهت در این صد سال اخیر ایرانیان چندین بار، از جمله در تصمیم به انقلاب اسلامی و در کار غنی کردن اورانیوم، به وحدت خود لطمه زده اند.*

به کارمایه زمان توجه کنیم، آنچه که نمودار آنست، تجسمی است که در وجود انسان متجلی میشود. این کارمایه، یا فونکسیون، دو روی دارد یک روی آن **خاطره** و روی دیگرش انتخاب است. خاطره که در بحث و گفت و شنود بسیار ضروری است، در واقع کار اصلیش همان فراموش کردن است. چه انسان بعنوان یک سیستم هوشیار، در هر لحظه ظرفیت کمی برای داده پردازی مطالب دارد. لذا آدمی باید فراموش کند تا بتواند از حداکثر ظرفیت تأمل و تفکر خود استفاده برد. درست این مطلب یکی از گرفتاریهای روشنفکران ایران است که مدام در گذشته غیر قابل تغییر زندگی می کنند و وضعیت امروز را با گذشته هانی که خود تعبیر

می‌کنند (بعنوان ناظر دست دوم) به وضع امروز و فردا ربط میدهند، آنچه که همان انجماد زمان برآمده از دین می‌باشد. تعجبی هم نیست. زیرا سنت عزاداری و روضه و نوحه خوانی و مراجعه مکرر به خاطره های مذهبی، جوانان کشور را همیشه به گذشته پرتاب می‌کند تا این کار برایشان عادت شود و لحظه ها را با چرخش هرز در گذشته پر کنند و توان نو اندیشی خویش را در این بازی به هدر دهند و پویایی ذهن و شعورشان وا بماند و منجمد گردد. به خصوص که پرتو افکنی گذشته به روی افق آینده طیف ممکن ها را تنگ و آینده را در جام جهان نمای بد بینانه و یا خوش بینانه به نظاره در می‌آورد تا تفکرانسان را به جادو بکشد. جادوی باورهای خام، جادوی دانی جان ناپلنونی. لذا گذشته را نباید هرگز معیار آینده کرد. درست است که وضعیت حال با وضعیت گذشته گره خورده است. ولی راه آینده نمی‌تواند و نه باید موازی راه گذشته باشد. چه در اینصورت انسان و در نتیجه تاریخ یک ماشین میشود. ماشینی که می‌توان آن را برنامه ریزی کرد. موجودی بی اراده و بدون تفکری آزاد و بی عقل و درایت، عقلی که انتقادگر است، کهنه ها را می‌بیند و نو می‌خواهد، مترقی و پیشرفت جوست. پس شک نکنیم، گذشته چراغ راه آینده است ولی متعین آن نیست. لذا انسان باید در لحظه حال، یعنی آنجا که گذشته معلوم ولی آینده نامعلوم است، در برابر وضع موجود نه تنها بدیل بجوید بلکه **تصویری از آینده** نیز بیافد. یعنی یک ویزیون، یک **چشم انداز** داشته باشد تا بتواند بسوی آینده حرکت کند. حرکتی که با گرفتن یک تصمیم آشکار میشود. پس هر تصمیمی که گرفته شود راه آینده را نسبت به راه پیموده گذشته واگرا می‌کند. این واگرایی ولی مبین وجود اراده آزاد انسان و رد قصه سرنوشت است، قصه ای که در آن انسان جانی ندارد. از اینجا معلوم میشود که بدیل سازی و انتخاب راه آینده کار مایه دوم زمان است. آنها که این کارمایه را در خود ندارند، تصمیم گیرنده نیستند، بی اراده اند، انسانی مرده اند.

اما خود تصمیم دو جنبه دارد. یکی جنبه **انگیزه** که خود از وجود بدیلها بر می‌خیزد و دیگری جنبه اجرایی یا **اسکرپت** (Script)، که می‌توان به آن چگونگی اجرایی نیز گفت. گونه اجرایی با طرز کار فرق دارد. گونه اجرایی در واقع همان **چشم انداز** است.

**لذا ایرانیان مجبورند در وضعیت کنونی نه تنها انگیزه تصمیمات خود را بنمایانند که همان بدیل سازی است بلکه آنها باید چشم انداز آینده را نیز ترسیم کنند و به وقایع جهان پاسخی در شأن زمانه بدهند.**

امروز شرایط گرفتن تصمیمات سیاسی یا اجتماعی، خواه از دید داخل و یا از دید خارج ازیستیم، سخت پیچیده شده است. به این جهت دیگر چون گذشته نمی‌توان **خرد گرانی هدف نگر** را اصل انتخاب قرار داد. بلکه پاسخگویی به **وضعیات زمانی** پایه تصمیم گیری شده است. بعبارت دیگر تصمیم گیری از بُعد موضوعه به بُعد زمانی برده شده است. لذا امروز سرعت عمل و انعطاف پذیری اساس تصمیم گیری می‌باشند که به اشکال تفاهم یعنی **مصالحه و هم رانی** متظاهر می‌شوند. متأسفانه آنچه میان گروههای مبارز ایرانی، گرفتار گره های کور گذشته، می‌گذرد، با محتوای مصالحه و هم رانی جونی به کلی فرق دارد. اینان در این ۲۷ سال گذشته بدون درک درست زمانه هنوز در **خرد گرانی هدف نگر** خویش غرق اند. هدفهایی که از سینه ایده نولوژی ها بیرون آمده اند و می‌خواهند بر جهان مهر حقانیت خود را بزنند و تاریخ را حکایت علت ها و معلولها کنند.

از سوی دیگر **پاسخگویی به زمان** فرصت طلبی نیست. بلکه محیط سیستم سیاسی و یا اجتماعی به دلیل پویایی دنیامندی سرمایه، وسعت اخبار نو و پرده دریهای رسانه ها، ازدیاد جمعیت، که غالباً دارای تحصیلات عالی و تخصصی اند، مدام بی ثبات می شود. لذا سیاست دیگر نمی تواند محیط خویش را تنها از زاویه منافع خویش درک کند. این محیط شوریده و غیر قابل تعین، با پویشهای غیر خطی و تأثرات متقابل، سخت پیچیده شده است. لذا در برابر وضعیتهای پیش بینی نشده باید فوراً واکنش نشان داد. هر گونه وقت کشی چه در دوران گذشته و چه امروز اوضاع را چنان حاد می کند که دیگر قابل کنترل نیست.

بعلاوه در خود سیستم سیاسی یا اجتماعی نیز عناصری هستند که ثبات آن را بخطر می اندازند. مثل بی مسئولیتی، رقابت نامربوط، کارهای ناهماهنگ و خود سرانه و واکنشهای نامتناسب با کنش و غیره.

آنان که امروز از استبداد مذهبی ناله دارند دیروز گوش شنوا برای تفاهم و مصالحه و حس مسئولیت نداشتند. به نظر می آید پرده گوش این بی اطلاعی از زمانه نه با خونریزی و جنگ ۸ ساله و سرکوب مغول وار بلکه با بمب اتمی می تواند بلرزه در آید.

**پس هر جنبش آزادیخواهانه نه تنها باید مصمم (رد سرنوشت، تفکر چراغ سبز و یا دانی جان ناپلونی) بلکه مضافاً پاسخی به زمانه باشد.**

مورد سوم -

ساختار جامعه ایران هزاران سال است که متأثر از تفاوت میان هست و نیست می باشد؛ آنچه که پایه هستی شناسی یا اونتولوژی می باشد. این تفاوت بر این اساس بنیان دارد که آنچه هست (وجود دارد) هستی و آنچه نیست نیستی است. این نظر پارادوکس (در خود متناقض است) است. زیرا چون نیستی نیست؛ نمی توان آن را با چیزی مقایسه کرد و هستی را نیز نمی توان از نیستی تفاوت گذاشت. بعلاوه اونتولوژی جهان هستی را مبین وجود قدرت لایزال کردگاری میداند؛ آنچه که آخرین علت، وجود لاجرم می باشد. این دید ولی ارانه یک هیرارشی، یعنی نظم از بالا به پائین است.

درست چنین برداشتی از عالم وجود، در جامعه و ساختار آن نیز ملاحظه میشود. جامعه بسته مذهبی ایران جامعه ارباب و رعیتی با تقسیم بندی طبقاتی بوده و هنوز هم (طبقاتی است) با همه ظواهر و زینتی از مدرنیته که بر خود آویخته داغ اونتولوژی دارد. امروز هم چون دیروز وجود روحانیون و اشراف به معنی متنفذین، عوام و دهقانان و کارگران نمایی از یک هیرارشی است که در رأس آن امام، جانشین خدا در روی زمین قرار دارد. بر این محور نیز گردش اندیشه در اذهان عموم می چرخد. **بخصوص که معانی و مفاهیمی که مورد استفاده کلام قرار دارند، حتی اگر وارداتی باشند، همه آغشته به دید اونتولوژیک (علم هستی یا هستی شناسی)، تعین وجود، می باشند. آنچه که نحوه عمل متافیزیک (ماوراء طبیعت) است. کار اساسی نسلهای آینده ایران زودودن این آغستگی است.**

امروز به تجربه می دانیم که هیچ ماهیتی، هیچ وجودی قابل تعیین نیست. بعلاوه با توجه به اصول نسبیت هیچ بیانی ناب و خالص نمی تواند باشد. هر ادعائی ادعای یک ناظر است. برداشت وی از یک وضعیت ویژه ای می باشد. درستی این ادعا باید همیشه مورد سوال قرار بگیرد (که رأی **هجویری** است). لذا تنوری شناخت نیز در این تحلیل باطل است. به خصوص به هنگام شناختن، که همیشه یک تمیز یا تفاوت گذاری است، ناظر همیشه غرق تماشای شئی مورد توجه خویش است و آن را منزوی از دنیا می انگارد. حال اینکه علم امروز میداند که شئی منزوی وجود ندارد. همه چیز به هم وصل و در ارتباط با یکدیگر، آن میشوند که ملاحظه می کنیم. مطلبی که دنیا را بصورت یک شبکه از اطلاعات در می آورد. شبکه ای که نه ساده بلکه بسیار پیچیده است. بعبارت دیگر هیچ چیزی به یقین معلوم نیست بلکه تنها با کاهش این پیچیدگی، یعنی بیرون کشیدن آن از جهان، می تواند بررسی گردد. به این دلیل نیز هر تشخیصی با عدم یقین همراه است.

همینطور باید همیشه توجه داشت هرکسی ندانسته تفکر یک ناظر را با خود حمل می کنید. مثلاً وقتی فردی می خواهد به گوید دمکراسی چیست و یا دین و باور کدام اند، ندانسته از دید یک ناظر سخن می راند، او باید یک ناظر را اسم به برد (اگر خود ناظر نباشد). باید به یک مرجع رو آورد، آنچه که عادت شده است. پس جهان خالی از ناظر یافت نمی شود. بلکه آنکسی که میگوید این چیز، یا این اعمال وجود دارند، در واقع نظر خود و یا مرجعی را که نام می برد اعلام می دارد.

با این توضیحات ملاحظه میشود گره کور ساختار جامعه ایران در باور به اونتولوژی ضمن روی آوری به فرهنگ و تمدن غرب است. این باور را بسیاری از فلاسفه و عرفای ایرانی از جمله مولوی نیز رد میکنند:

### گر نبودى عشق هستى کی بُدى

لذا لازم و ضروری است که ما در تعریف همه مفاهیم اجتماعی خود نه از دید تعیین وجود، یعنی متافیزیکی، بلکه بوسیله یافتن عمل کرد اجتماعی آنها کوشا باشیم. چنین مفاهیمی در اینجا "سیاست، حکومت، دمکراسی و قدرت سیاسی" می باشند که باید در تعریف آنها تجدید نظر کرد.

سیاست یعنی فراهم ساختن تصمیماتی که مردم را بطور جمعی مکلف و موظف به خود بنماید. واضح است که تحقق چنین فکری به تشکیلات یا سازمانی مناسب خود نیاز دارد. این سازمان را بطور کلاسیک حکومت یا دولت گفته اند که نشانه های آن سرزمین، مردم و زور (Force) می باشد. از میان این سه نشانه سرزمین و مردم بطور تجربی قابل تعریف اند، در حالیکه زور علاوه بر پارادوکس موجود در خود جادونی و سحرآمیز است. درست در این پارادوکس و این جادو ملت ایران طلسم شده و به زندان فلک الافلاک ناتوانی خود در شکستن این طلسم افتاده است. کلید آزادی از این زندان ولی در رفع این پارادوکس پنهان است.

اولاً زور یک رسانه است. زیرا ناقل دستورات و فرامین است. ناقلی که پیام مجازات و مکافات را در صورت تخلف به همراه دارد. پس زور پارادوکس است چون میخواهد با زور بر زور دیگران فائق آید و جادونی است زیرا آدمی را مسحور سوء استفاده از آن به نفع خویش می کند. اینجاست که برای جلوگیری از این خطر، سیاست مجبور است که بین **زور مشروع** و **غیر مشروع** فرق بگذارد و زور مشروع را **قدرت (Power)** و غیر مشروع را **قهر** به نامد و به خاطر رسیدن به زور مشروع، یعنی قدرت، مضمون **مشروعیت حکومت** را مطرح کند که امروز خود تابع ساختار جامعه و نه گونهء حاکمیت است. با این تفسیر حالا میتوان گفت: **سیاست در واقع اعمال طبیعی قدرت برای ادارهء کشور است و لذا هیچگاه نباید متکی به قهر باشد.**

**حکومت** در ایران بطور تاریخی از یک منبع قدرت، که بالاترین بوده، صدور یافته است (اوتولوژی). متأسفانه این صورت حکومت که بر سلسلهء مراتب استوار بود تا دوران مشروطیت کمتر تطوریافت. در دوران مشروطیت عدّه ای از روشنفکران و روحانیون به تبعیت از کیفیت حکومتهای غربی که منبعث از تطور تاریخی بود، به امر **دمکراسی** رو آوردند و مرکز چرخش آن را **انتخابات** قرار دادند. روح حکومت مشروطه نه تنها پارادوکسهای بنیادی ایدهء حکومت مردم بر خود را داشت که مضافاً بر اوتولوژی نیز استوار بود که نظر روحانیون را در قانون گذاری ارجح می شمرد و رأی آنها را بالاتر از رأی نمایندگان مردم می دانست. مطلبی که یک قرن است بر ملت ایران حاکم است. اما مسئلهء **حکومت مردم بر مردم** که به آن **حاکمیت مردم** گفتند، بدون اینکه به معنای درست آن غور کنند، پر از اشکال است. زیرا حاکم بر خودش که نمی تواند حکومت کند. پس به نظر می آید در اینجا منظور حاکمیتی غیر مستقیم می باشد. به این معنی که مردم افرادی را به نمایندگی از خود در یک مجلس به نام **مجلس ملی** انتخاب می کنند تا آنها **حاکمیت مردم** را تحقق بخشند. لازمهء این تحقق ولی دانایی به **ارادهء قاطبهء مردم** در امور است. این کار ولی چند نقص دارد. اول اینکه معلوم نیست ارادهء مردم چیست؟ دوم اینکه چنین مجلسی هیچگاه مرجعی متعالی نیست. لذا پرسش اینجاست که چه کسی و یا چه مرجعی باید کار مجلس را بازرسی کند؟ مسئله ای که در دوران انقلاب فرانسه نیز پیش آمد. از این گذشته وقتی مردم مستقیم نمی توانند معرفت اقتدار باشند، به چه شکل باید منافع و حقوق و آزادیهای آنها که در قانون اساسی ذکر است، ضمانت شود. زیرا در تصور جدید از حکومت، مردم بطور مستقیم در برابر تشکیلات دولتی قرار دارند که به حق باید خدمتگذار آنان باشند، که غالباً نبودند و حالا هم نیستند. برای رفع این کمبود، در غرب، علاوه بر انتخابات دوره ای، که با آن مردم می توانند مستقیم در بارهء کار دولت اظهار نظر کنند، احزاب بعنوان سازمانهای سیاسی پیش بینی شدند تا مسائل اجتماعی را درک و سپس آنها را سیاسی نمایند و دولت را به حل آنها ملزم سازند.

با این وجود باز هم نه مسئلهء پارادوکس حاکمیت حل شد و نه معنی دمکراسی از قالب اوتولوژی بیرون آمد. زیرا اصل ثابت بودن تعداد نمایندگان مجلس کلاً به معنی قدرت سیاسی لطمه میزند. چه این اصل به هیچ وجه معین قدرت سیاسی واقعی نیست که خود مردم یعنی، سالارکشور، یا حاکمیت مردم باشد. بخصوص که همیشه بعد از انتخابات گروهی بازنده و گروهی برنده اعلام می گردند که این خود موجب شکافی میان شهروندان خواهد بود. حقیقت این است که میزان قدرت سیاسی تنها به نسبت اکثریت - اقلیت

نیست. بلکه به عوامل دیگری هم بستگی دارد. به خصوص در ایران هرگز نباید نقش روحانیت و متنفذین و بازار را از نظر دور داشت. از این رو چرخ دموکراسی به معنی نسبت اکثریت - اقلیت در این تحلیل کلاسیک لنگ می زند. به این دلیل جامعه فردای ایران باید در مفاهیم **حاکمیت، دموکراسی و قدرت سیاسی** تجدید نظر کند.

در این تجدید نظر باید طراحی جامعه مدنی اساس باشد. جامعه مدنی جامعه ایست که در آن، بطور طبیعی و بنا به ضرورت انجام کاری، سیستم‌های خود کار و خود ساز و هم‌تراز با هم بوجود می آیند. باید توجه داشت که سیستم‌های خود ساز شبیه یک موجود زنده میان خود و محیط خویش تفاوت قائل میشوند و آن را مرزبندی می کنند. مانند سیستم حقوقی که آنچه از خود نیست محیط خویش میداند و بخاطر تمیز حق از ناحق بطور تاریخی تطور یافته و مستقل از مثلاً سیستم سیاسی کار می نماید. چنین تفکری علاوه بر اینکه دشواریهای تنوری شناخت را حلّ و مشکل اونتولوژی را سر و سامان می یخشد، تطورا اجتماعی و گسترش جامعه را نیز روشن بیان میدارد.

در جامعه مدنی هیچ سیستمی بر سیستم دیگر برتری ندارد، بلکه همه سیستم‌های اجتماعی خواه سیاسی، خواه اقتصادی، خواه مذهبی و غیره همه در یک سطح به کار و وظایف خویش مشغول و از زاویه نگرش به این اعمال نیز بسته می باشند. سیستم حقوقی با قوانین سرو کار دارد، در حالیکه سیستم اقتصادی با بازار و کمبودها و مازادها بازی میکند. هر دو این سیستمها در کارخودشان مستقل و نمی توانند در بازی یکدیگر نقشی داشته باشند. با این وجود این سیستمها از نظر ساختاری بازند، یعنی مانند انسان هوشیار ساختارهایی دارند تا بتوانند با دیگر سیستم‌های اجتماعی رابطه برقرار کنند. انسان نیز می بیند و میشنود (که ساختارند). آنچه ولی با این ساختار (ورودی) گرفته میشود اولاً آگاهانه و در ثانی انتخاب شده است که در پروسه خاصی با عناصر متعلق به ذهن درک میگردد. این درک که تجربه نام دارد، به معنی دخالت محیط در کار هوشیاری انسان نیست بلکه تنها یک تغییر حالت است. ابتدا پس از این درک (دیدن چراغ قرمز راهنمایی) انسان از خود واکنش نشان میدهد (ترمز می کند) که پاسخی به تجربه قبلی وی می باشد (خروجی). درست تجربه - عمل به واقع مکانیسم مکالمه سیستم خودکار، با محیط خویش است.

در جامعه مدنی یا جامعه فونکسیونال نیز وضع همین است. وقتی سیستم اقتصادی با کمبود کالا روبرو میشود و نمی تواند آن را خود در داخل خود تأمین کند، سیستم سیاسی آن را لمس میکند (رفاه جامعه به خطر افتاده است). این سیستم حالا در چارچوب وظایف و اعمال خود موظف به نشان دادن عکس العمل است. مثلاً با یک تصمیم گیری (وضع یک قانون) به محیط خویش که در اینجا سیستم اقتصادی است پاسخ می دهد.

مورد چهارم -

مسلم این است که ما آینده خود را به جهل فروختیم تا چشم اندازی بر سراب تقلید ارانه کنیم. این تقلید قرنهایست که برایمان عادت شده است. این عادت ولی سد راه نواندیشی و چاره اندیشی فردی و یا گروهی می باشد. مطلبی که تنهائی تواند با حوصله و کوشش دائم و روی آوری به تربیت سالم برطرف گردد. از این گذشته آرمان خواهی، بخصوص در سیاست، خود یک تقلید و مطلق بینی است. ایده آلیسم در اروپا قدسیت آفرید. قدسیتی که درخرقه کمونیسم و فاشیسم جلوه یافت و در ایران خمینیسم ساخت. از این رو ایران فردا باید هر گونه قدسیتی را در کار دنیا مردود بداند

### ترسیم مطالباتی امید بخش:

۱- با توجه به آنچه گفته شد، آلترناتیو، یا بدیل، هیچگاه نه یک صورت که جهره های مختلف دارد. ولی به هنگام تصمیم گیری لازم است این بدیلها را سبک و سنگین کرد تا بتوان وزین ترین و مطلوب ترینشان را برگزید. امروز در برابر تجربه حکومت جمهوری اسلامی، نظامی عقب گرا و غیر مترقی، تنها یک بدیل می تواند سربرافرازد و طالع بخت ملت ایران باشد و آن مدرنیته است. مدرنیته ولی به معنی:

الف - **طرد اونتولوژی و قبول عدم قطعیت** در امور اجتماعی بطور اعم

ب - **طرد هر گونه تعصب و سنت خشک و بیرون از خرد**

که به معنی ایجاد شرایطی برای **رستگاری انسان یا امانتی پاسیون** است

ج - **دنیای بدون ناظر وجود ندارد.**

بعبارت دیگر هیچ بیانی مطلق نیست. از این رو در امور اجتماعی و گسترش آن **قدسیت** جانی ندارد. نامها بی ارزش اند. انسان بی عیب، معصوم، فرشته وجود ندارد و مشاهیر جامعه هیچگاه جلوه آسمانی ندارند و امام زاده نیستند.

د - **مردم ایران باید خواهان جامعه ای فونکسیونال یا مدنی باشند.**

۲ - اولین قدم برای رسیدن به مدرنیته (بعد از سقوط رژیم فعلی)، باید کار تعلیم و تربیت به ویژه برای پدران و مادرائی که نسل آتیه را می پروراند، باشد. کار آموزش و کار فرهنگی برای بالا بردن سطح سواد سیاسی جامعه لازم و ضروری است. این کار هیچگاه بی طرف صورت نمی گیرد، لذا (همینطور که به تجربه معلوم شده است)، میتواند ابزار رهائی و یا ابزار سرکوبگری بشوند. درست اینجا باید به چنان شیوه آموزش و پرورش روی آورد که قادر باشد نسل آینده را به **دمکراسی و حقوق بشر مکلف** و موظف کند. نفسی که چنین باورهای را در خود نه پرورانیده باشد، نه درکی و نه تضمینی برای آنها خواهد داشت. حتی اگر آنها در قانون اساسی کشور نیز مندرج شده باشند. از این رو: **(اصل ۱ - دگرگونی تربیتی)**

**مردم ایران باید خواهان تعلیم و تربیتی باشند که جوانان را مکلف به دمکراسی و حقوق بشر بکند.**

۳ - در جامعه مدنی، (فونکسیونال) حقوق منفی جانی ندارد. قوانینی که وضع میشوند همه از نوع حقوق مثبت می باشند. یعنی در صورت لزوم دگرگون، تعدیل و یا بکلی حذف می شوند.

لذا باید قوانین کشور مبتنی بر حقوق مثبت، و نه بر شریعت، استوار باشند

۴ - با توجه به اینکه:

سیاست یعنی فراهم ساختن تصمیماتی که مردم را بطور جمعی مکلف و موظف به خود بنماید. هر گونه تعریف دیگری از سیاست به معنی قیمومت است که باید آن را مردود شناخت.

۵ - برای تحقق این سیاست، لازم است به حاکمیت مردم روی آورد که در آن مردم خودشان سالار خویش اند تا صلح و آرامش و عدالت در کشور برقرار شود. مشروعیت چنین نظامی را مردم خود متعین می شوند.

۶ - دموکراسی به این معنی است که مردم همیشه این امکان را دارند که اپوزیسیون را برمسند دولت بنشانند. لذا نظامی غیر از این را نباید پذیرفت.

۷ - برای رفع نقص ثابت بودن نمایندگان مردم در مجلس ملی، لازم است فکری اساسی نمود. مثلاً پیشنهاد میشود که به احزاب نه تنها وزنه ای متناسب با تعداد آرای آورده شده داد بلکه مضافاً نمایندگی مستقیم و غیرمستقیم را نیز مطرح ساخت.

۸ - عدالت و توجه به آن مهم ترین مسئله در جامعه مدرن فرداست. از این رو باید در قانون گذاریها محتوای آن را منظور داشت که از دیرگاه تا کنون عبارت بوده است از :  
با مساویها مساوی و با غیر مساویها غیر مساوی رفتار نمودن.  
در این تعریف باید با توجه به معنی جامعهء فونکسیونال تجدید نظر نمود.

۹ - جدائی دین از سیاست و جامعهء سکولار

سیستم دینی تنها بطور ساختاری با سیستم سیاسی و سیستمهای اجتماعی دیگر در تماس است. بعبارت دیگر، اولاً دین از سیاست جداست (لانیسیده). یعنی مشروعیت سیاست نه به دین بلکه به خود سیاست مربوط میشود. در ثانی دین نمی تواند در کار و وظایف سیستمهای اجتماعی دیگر دخالت کند (جامعهء سکولار). یعنی فونکسیونهای دینی در دستگاههای دیگر اجتماعی قابل اجرا نیستند. مثلاً در مدرسه عبادت کردن و یا با لباس دینی در اداره ای کار کردن و یا در اماکن عمومی اعمال خاص مذهبی را به نمایش گذاشتن و یا در بالای منبر کسبه را به گرانفروشی محکوم ساختن و عیره مجاز نمی باشند.

پس جامعهء سکولار جامعه ایست که در آن کار دنیا بعهده خود انسانها گذارده میشود تا غیر وابسته به مسائل اخلاقی و رسوم مذهبی، ساماندهی زندگی و نحوه جهان بینی خویش را خود بیاندیشند و انتخاب کنند. در واقع چنین کاری به معنی رفع دخالت دین در زندگی خاکی مردم است.

از سوی دیگر کار حکومت، یعنی دستگاه سازمانی سیاست، به خود مردم یعنی سالار نظام مربوط می باشد. هیچ مرجعی جز این سالار (سوورن) صلاحیت این کار را ندارد.

۱۰ - واجب ترین وظیفه دولت آتیه توجه به دشواریهای جوانان و فراهم کردن شرایط ایجاد کار برای همه می باشد.

۱۱ - ایران باید دارای ارتشی ملی برای حراست از قانون اساسی و ملت در برابر تجاوز خارجی و تجزیه طلبان باشد. قانون اساسی مملکت را مجلس مؤسسان با کمک گروه متخصصان ایرانی و با توجه به فرهنگ و تمدن کشور می تواند فراهم سازد. هر گونه بی توجهی به این مطلب، از جانب هر گروهی، نوعی قیومت است.

۱۲ - ثروتها و منابع زیرزمینی ایران متعلق به ملت ایران است. از این رو نباید دولت وقت مستقیم از آنها استفاده کند. بلکه این منابع لازم است صرف پرورش نسل جوان و پژوهشهای علمی و نوآوری گردد تا آینده مملکت به این شکل تضمین گردد. (اصل ۲ - ملی کردن منابع زیرزمینی)

۱۳ - در جامعه مدنی فردا، مهمترین سیستم اجتماعی (درکنار سیستم حقوقی و سیاسی) دستگاه اقتصادی کشور است. این دستگاه نمی تواند بر پایه شریعت و یا یک ایده نولوژی، کار کند. حتی اقتصاد دولتی، یا برنامه ریزی شده، اشتباه است. بلکه سیستم اقتصادی مملکت باید خودمختار و در دست بخش خصوصی قرار بگیرد. اما از آنجا که وظیفه اقتصاد تأمین نیازهای مردم و رفع کمبودها بر پایه استفاده مطلوب از همه منابع موجود است، کاریکه در اصل با ابزار مالی (یعنی پول و مالکیت) صورت می گیرد، لذا لازم است رابطه این سیستم با سیاست تنها یک رابطه ساختاری باشد. یعنی دولت فقط می تواند از طریق وضع قوانین مالیاتی و مهار گردش پولی، با تعیین اندازه بهره بانکی، در گردش چرخ اقتصادی مملکت تأثیر بگذارد. به این شکل سیستم سیاسی، با اخذ مالیات، نه تنها خود یک سرمایه دار و وابسته به چرخش صحیح اقتصاد کشور میگردد بلکه مضافاً ضرورت پیدا میکند که کار اداره رفاهی و آسودگی مردم فقط با این درآمد سر و سامان بگیرد. در راه تکامل اثر متقابل میان سیستم اقتصادی و سیاسی کشور لازم است دولت وجود مالکیت خصوصی و امنیت سرمایه را ضمانت کند تا بخش خصوصی داخلی و سرمایه های جهانی با رغبت و میل در ایران سرمایه گذاری بکنند. اینکار اگر با حفظ پیشه وری و رشد صنعت توأم باشد نه تنها به تولید محل کار می انجامد بلکه مضافاً صلح و سلامت جامعه و ثبات و امنیت منطقه را ضمانت می کند. (اصل سوم - دگرگونی اقتصادی)

از دکتر ن. واحدی

استاد دانشگاه